

صغری خیل فرهنگ

صغری خیل فرهنگ هم‌کلامی‌مان با مریم یوسفی همسر شهید کمیل صغری تبار از گله‌هایش آغاز شد. او از زندگی‌اش بر ایمان گفت. از مسیری که پس از ازدواج با کمیل صغری تبار پیش رویش قرار گرفت و از شیرینی‌های زندگی کوتاه و چند ماهه‌اش… مریم یوسفی اما از مسئولان فرهنگی کشور و از مسئولان یگان صابرین قبل از اینکه معرفی بشوند از آذغان پاک شدند. آنچه در پی می‌آید روایتی است خواندنی از زندگی تا شهادت کمیل (مصطفی) صغری تبار به روایت همسرش مریم یوسفی.

صغری خیل فرهنگ

هم‌کلامی‌مان با مریم یوسفی همسر شهید کمیل صغری تبار از گله‌هایش آغاز شد. او از زندگی‌اش بر ایمان گفت. از مسیری که پس از ازدواج با کمیل صغری تبار پیش رویش قرار گرفت و از شیرینی‌های زندگی کوتاه و چند ماهه‌اش… مریم یوسفی اما از مسئولان فرهنگی کشور و از مسئولان یگان صابرین برای بی توجهی به خانواده شهدای این یگان گلايه‌های بسیاری داشت و شرط گفت و گوش با ما را هم طرح این‌گلايه‌ها عنوان کرد. او می‌گوید شهدای یگان ویژه صابرین قبل از اینکه معرفی بشوند از آذغان پاک شدند. آنچه در پی می‌آید روایتی است خواندنی از زندگی تا شهادت کمیل (مصطفی) صغری تبار به روایت همسرش مریم یوسفی.

کمی از خودتان و شهید بگویید. زمان شهادت همسر تان چند سال داشتید؟

من متولد اول شهریور ماه سال ۱۳۲۲ در استان مازندران، شهرستان فریدونکنار و روستای بیشهر هستم. همسر شهید ستوان یکم پاسدار مصطفی (کمیل) صغری تبار متولد ۱۳۶۷ از یگان ویژه صابرین بود که ۱۳ شهریور سال ۹۰ در آذربایجان غربی منطقه سردشت از اتفاقات جاسوسان در عملیاتی برای بیرون راندن گروهک تروریستی پژاک به همراه ۱۱ هم‌رزمش به شهادت رسید. سال ۹۰ که ایشان به شهادت رسید. من ۱۸ سال داشتم و در بین همسران شهید یگان صابرین من سن از همه کمتر بود.

زندگی با یک رزمنده که شهادت در تقدیرش بود چه تحولی در زندگی تان ایجاد کرد؟

زمانی که من مجرد بودم وضع حجاب و ظاهرم کامل نبود و الا دوست داشتم زمانی که خواستم ازدواج کنم با کسی ازدواج کنم که کمکم کند تا بنوامم حجابم را خیلی کامل تر کنم. من با ازدواج با کمیل تغییر کردم. زمانی که عقد کردم همان شب چادر سرم گرفتم و تغییر در زندگی ام را با کمک کمیل انجام دادم. شده همانطوری که او می‌خواست و البته خودم هم دوست داشتم که تغییر کنم بعد از آن احساس خوبی داشتم. انگار که سبک شده‌ام. خیلی با کمیل خوشبخت بودم خیلی.

گفتید که از نظر حجاب خیلی کامل نبودید، پس چطور حاضر به ازدواج با یک پاسدار شدید؟

عرض کردم که من هم دوست داشتم بعد از ازدواج در روش زندگی ام تغییر ایجاد کنم. منتها خیلی جالب بود که همسر هم دوست داشت با کسی ازدواج کند که خودش روی حجاب و اعتقادات او کار کند. بنابراین از طریق یکی از دوستان خانوادگی‌ام که با خانواده کمیل هم آشنایی داشتم به هم معرفی شدیم. کمیل هم با خانواده‌اش در مورد من صحبت کرده بود. اما آنها ابتدا مخالفت کرده و می‌ترسیدند که شاید من دوباره به وضعیتی سابقم برگردم، ولی همسر م به خانواده‌اش گفته بود در مرحله اول که نمی‌خواهیم عقد کنیم! برویم دختر خانم و خانواده‌اش را ببینیم که چطور هستند. این خانم شرايطی را که من می‌خواهم دارم. بعد از تحقیقات به خواستگاری آمدم و ماجرای خواستگاری چهار بار اتفاق افتاد. **نگران انتخاباتی نبودید؟ اینکه شک کنيد آیا بتوانيد با ایشان همراه شويد و همسنگر خوبی براي‌ش باشيد؟**

گفت و گوی «جوان» با همسر شهید کمیل (مصطفی) صغری تبار از شهدای مبارزه با گروهک‌های وابسته

شهدای صابرين خيلي زود فراموش شدند

ما خانواده شهدای یگان صابرین همواره با حسرت به خانواده شهدای دیگر که به ملاقات حضرت آقا می‌روند نگاه می‌کنیم



شهید مصطفی تبار نفر سست چپ

راستش دو دل بودم که می‌توانم تا آخر بروم؟ می‌توانم سختی کارش را بپذیرم؟ آیا حجابم تا آخر پابرجاست؟ وقتی قرار شد با هم صحبت کنیم، آقا کمیل یک لیست بلند بالا از جیششان در آورد و توی دلش داشت می‌خندید اما گفتم ببخشید این چیه؟ گفتم: در خواستگاری اول دختر تمام شرط و شروطش را می‌گوید اما ابتدا بگذارید من و زندگی در تهران گفتم. از مأموریت‌های گاه و بیگاهش و اینکه ممکن است از مأموریت‌هایی که می‌روم سالم برنگرد. گفتم یعنی چی؟ گفت: ببینید من آرزوهای خیلی زیادی در زندگی دارم که بزرگ‌ترین و بهترین آن شهادت است، شما مشکلی ندارید؟ در دلم گفتم چه می‌گوید! شهید و شهادت برای حدوداً ۲۰ سال پیش بود. الان دیگر شهید و شهادت چیست؟ دوباره پرسید مشکلی ندارید؟ گفتم نه! گفت واقعا؟ گفتم بله، من مشکلی ندارم.

پس می‌دانستید یا کسی از دواج می‌کنید که آرزوی شهادت دارد؟

بله سر سفره عقد وقتی خطبه عقد خوانده می‌شد، کمیل دست به دعا داشت و زیر لب زمزمه می‌کرد.

بعد عقد که مهمان‌ها آمدن برای تبریک گفتن، کمیل به یکی از فامیل‌هایمان گفت: دعایم کردم که شهید بشوم آن شاءالله. آن روز کمیل خیلی خوشحال بود. من هم همین طور. انگار تمامی حاجت‌های دنیا به دل من و همسرم ننشسته بود.

چه ویژگی‌های اخلاقی‌ای در وجود همسر تان شما را به اعتقاداش نزدیک کرد؟

همسر م بسیار مهربان و دلسوز بود. همیشه وقتی می‌خواست فیلم با عکس شهدا را ببیند، من را می‌نشانند کنارش و با هم نگاه می‌کردیم. به قول خودش می‌خواست من را آماده کند. همیشه از شهادت حرف می‌زد. وقتی گریه می‌کردم بغض می‌کرد و اشک در چشم‌هایش جمع می‌شد. می‌گفت آن قدر بهت علاقه دارم که مطمئنم زیاد پیش‌ت نمی‌مانم. همسر م خیلی با محبت بود مثل یک مادری که از بچاش مراقبت می‌کند از من مراقبت می‌کرد. به خاطر هر وقت دلم می‌شکند و گریه می‌کنم عطرش را احساس می‌کنم و شب خوابش را می‌بینم. وقتی گله می‌کنم که چرا نیستی می‌گوید، من در تمام شرایط کنار ت هستم و تنهایی نمی‌گذارم. کمیلم شهید شد اما بیشتر از هر موقعی کنارم است.

کمیل دایما در رابطه با مصیبت‌های اهل بیت برایم حرف می‌زد. بسیار درباره حضرت زهرا(س) صحبت می‌کرد و ارادت عجیب به ایشان داشت. هر وقت در مورد حضرت زهرا حرف می‌زد نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد.

چه چیزی در همسر تان بود که بیشتر از همه شما را مجذوب کرد؟

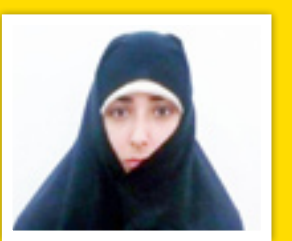
شاید همه ما واجبات دینی و محرمانت آن را بشناسیم، اما دقت در جزئیات دین و اهتمام به خداخواهی یکی از خصلت‌های شهید صغری تبار بود. بسیار مقید به امر به معروف و نهی از منکر بود. از خصلت‌های شهید قرب ایشان به شهدا به ویژه کارش در سپاه خسته نمی‌شد. نمازهای مصطفی همیشه اولی وقت بود. حتی اگر در بدترین موقعیت بود سریع خودش را به نماز اول وقت می‌رساند و مرا هم همیشه به نماز اول وقت، خواندن قرآن و زیارت عاشورا تشویق می‌کرد.

چه مدت با هم زندگی کردید؟

من و کمیل بهمن ماه سال ۱۳۸۹ با هم ازدواج کردیم. من آن زمان ۱۷ سال داشتم. ما هفت ماه با هم ازدواج کردیم ولی به اندازه هفت سال خاطره داریم. شاید زوج‌هایی که چندین سال با هم زندگی کرده‌اند انقدر از هم ندانند. کمیل به من می‌گفت دلم خیلی برایت می‌سوزد من باید چه کار کنم که از شرمندگی‌ات در پیامم. دوران عقد باید پیش هم باشیم ولی من هم‌ااش از ت دورم. مدام به من می‌گفت عزیزم روزی من شهید می‌شوم تو مشکلات زیادی در پیش داری ولی تو کلت به خدا باش و دو من هم همیشه پشت هستم.

فکرمی کردید روزی همسر شهید بشود؟

هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم که یک‌روزی همسر شهید بشوم. من ۱۸ سال داشتم که همسر شهید



شعری برای همسر شهیدم

کمیل جان
فصلی گذشت و قصه ما بر ملابند
زخمی عمیق بر قلب ما روا نمود
یادش بخیر ای همسفر نیمه راه من
قلبم شکست اما شکستنش را صدانبود
من ماندم و چشمم انتظار ی ام باید
ایام با تو بودن این همه بر ما جرا نبود
دیگر بس است خداحافظ ای تمام آرزوی من
دو تا نبود
با که بگویم غمم یکی دو تا نبود
دیگر بس است خداحافظ ای تمام آرزوی من
رفتی ولی این همه در دسهام ما نبود
دیگر بس است خداحافظ ای یار نیمه راه من
قصه ما که سخت‌تر از کرب و بلا نبود

طراحی‌علیرضاسجادی‌فر ■ شماره ۴۸۵۹



گفت و گوی «جوان» با همسر شهید کمیل (مصطفی) صغری تبار از شهدای مبارزه با گروهک‌های وابسته

شهید مصطفی تبار نفر سست چپ

شدم. مسیر زندگی‌ام با کمیل عوض شده بود. همراهی با ایشان از همه لحاظ من را تغییر داده بود. عقیده‌ام شده بود عقیده کمیل. همه چیزم شده بود کمیل. من با کمیل به خدا نزدیک‌تر شدم. هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم که یک روزی به شهادت برسم. شهادت حقش بوده ولی من با اینکه کمیل‌م مدام از شهادت با من حرف می‌زد و فیلم‌های شهدا را برایم می‌گذاشت باز هم آمادگی‌اش را نداشتم. بسیار به هم وابسته بودیم. یک بار گفت عزیزم من را به خودت بیشتر وابسته کن تا زمانی که می‌خواهم شهید بشوم و از تو و عشقمان دل ببرم، ثواب بیشتری کنیم و اینطور هم شد.

مسیر زندگی‌ام با کمیل عوض شده بود. همراهی با ایشان از همه لحاظ من را تغییر داده بود. عقیده‌ام شده بود عقیده کمیل. همه چیزم شده بود کمیل. من با کمیل به خدا نزدیک‌تر شدم. هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم که یک روزی به شهادت برسم. شهادت حقش بوده ولی من با اینکه کمیل‌م مدام از شهادت با من حرف می‌زد و فیلم‌های شهدا را برایم می‌گذاشت باز هم آمادگی‌اش را نداشتم. بسیار به هم وابسته بودیم. یک بار گفت عزیزم من را به خودت بیشتر وابسته کن تا زمانی که می‌خواهم شهید بشوم و از تو و عشقمان دل ببرم، ثواب بیشتری کنیم و اینطور هم شد.

خبر شهادت‌شان را چطور شنیدید؟

من و کمیل شب تولدم از هم جدا شدیم و او برای مأموریت رفت. روز قبل از شهادتش من دلشوره عصبی داشتم فکر می‌کردم می‌خواهد اتفاق بدی بیفتد. حال عجیبی داشتم… از خانه پدر همسرم با من تماس گرفتند و گفتند مریم میایی خانه‌ام؟

گفتم کمیل آمده؟ گفتند نه قرار است که بیاید.. وقتی وارد حیاط شدم… یازهر.. چه قیامتی بود… ما همانجا باهمی شل شده و به زور خودم را انداختم روی پله میلرزیدم و گریه می‌کردم. همه بستگان می‌دانستند کمیل شهید شده‌ولی جرئت گفتنش را به من نداشتند، به من گفته بودند که مجروح شده است. رفتم در حیاط دیدم یکی پدرم را بغل کرده و صدا پدا گریه می‌کنند. گفتم چرا دارید گریه می‌کنید؟؟؟مگر کمیل کتفش تیر نخورد؟؟؟ گفتند برای همین داریم گریه می‌کنیم… یکی از اعضای خانواده به همسر همکار کمیل زنگ زد بعد رو به من کرد و گفت دیگر دعا نکن، کمیل شهید شد… به آرزویش رسید. دیگر نفهمیدم چه شد کم‌شکست.

از نحوه شهادت‌شان خبر دارید؟
در سرخ‌گاه ۱۳ شهریور سال ۹۰ در کردستان منطقه سردشت در اتفاقات جاسوسان چپه‌های یگان صابرین با گروهک منافق پژاک درگیر می‌شوند. هم‌رز و دوست کمیل، شهید محرابی پناه تیرمی خورد. وقتی کمیل برای کمک و عقب کشیدن دوستش می‌رود، خمپاره‌ای در کنار این دواصابت می‌کند و هر دوی آنها آسمانی می‌شوند بیشتر اوقات که خواب کمیل را می‌بینم شهید

گفت و گوی «جوان» با برادر مداح و قاری شهید علی گازرپور

مداحی در هویزه، شهادت در شلمچه

■ **علیرضا محمدی**

شهید علی گازرپور ۴۸ در آبادان به دنیا آمد و بعد از نقل مکان خانواده‌اش به اهواز، در محله آسیبا آباد این شهر دوران رشد و بالندگی‌اش را سپری کرد. او که از کودکی به قرانت قرآن علاقه داشت، خیلی زود تبدیل به یکی از موفق ترین قاریان شهر اهواز شد و با وجود سن کمی که داشت، قرانت محزونش بسیاری از اساتید و قاریان ترزاز اول کشوری را تحت تأثیر قرار می‌داد. علی که پس از شروع جنگ تحمیلی با تشویق حاج صادق آهنگران اقدام به نوحه خوانی و اجرای مراسم دعا در میان رزمندگان می‌کرد، عقابت در عملیات کربلای ۵ آسمانی شد. متن زیر حاصل گفت و گوی ما با محمد مشکات (گازرپور) برادر شهید است که پیش‌رو دارد.

■ **قاری بدون استاد**

علی پسر اول خانواده بود و از کودکی سوار ترک دوچرخه پدرمان می‌شد و همراهش به مسجد می‌رفت. همان‌جا هم قرآن را یاد گرفته بود. البته هیچ وقت هیچ کس حتی‌ما که خانواده‌اش بودیم نفهمیدیم او چطور قرآن را یاد گرفته است. در واقع استاد مشخصی نداشت. اما در سبک و سباق مرحوم منشاوی می‌خواند و با آوای محزونی که داشت، در هر محفل و مجلسی که بودیم، همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. علی در ۱۷ سالگی به شهادت رسید، یعنی به سن جوانی هم نرسید و تمام مسابقاتش را در مقطع دانش‌آموزی شرکت

علی از کودکی سوار ترک دوچرخه پدرمان می‌شد و همراهش به مسجد می‌رفت. همان‌جا هم قرآن را یاد گرفته بود. البته هیچ وقت هیچ کس حتی‌ما که خانواده‌اش بودیم نفهمیدیم او چطور قرآن را یاد گرفته است. در واقع استاد مشخصی نداشت. اما در سبک و سباق مرحوم منشاوی می‌خواند و با آوای محزونی که داشت، در هر محفل و مجلسی که بودیم، همه را تحت تأثیر قرار می‌داد.

محمد محرابی‌هم همراه کمیل است. این دو شهید با هم عقد اخوت بسته بودند که در صورت شهادت یکی از آنها دیگری شفاعت کند که نمی‌گذاشت بچه‌ها جنازه‌ها را ببر گردانند و با انداختن خمپاره از عقب برن جنازه‌ها جلوگیری می‌کردند. در نهایت پیکرها تبادیل شدند. البته گروهک پژاک تسلیم شد و با خفت از خاک ایران بیرون رفت و کشته و تلقات زیادی داد.

در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

کلام آخر من بسیار تلخ است و اصل هم‌کلامی من با شما در همین منظور خلاصه می‌شود و آنهم به گله از مسئولان بازمی‌گردد. متأسفانه قبل از اینکه شهدای یگان ویژه صابرین شناخته بشوند، فراموش شده و از یادها رفته‌اند.

برای شهدای یگان ویژه صابرین تبلیغ نمی‌شود. مسئولان چرا این شهدا را به بهانه مسائل امنیتی رسانه‌ای نمی‌کنند؟ چرا حرف مقام معظم‌له ربری را پشت گوش می‌اندازند؟! مسئولان ما در مورد این شهدا خیلی کم‌کاری کردند. چه مسئولانی که در یگان ویژه صابرین خدمت می‌کنند و چه مسئولان فرهنگی کشور خون به دل ما کردند. چرابین شهدا فرق می‌گنید؟ تمامی شهدای ما عزیز هستند. تمامی شهدای ما راه، هدف و نیتشان یکی بوده، مقصدشان یکی بوده. پس چرا این همه فرق؟ حدود پنج سال از شهادت همسرانمان می‌گذرد و هیچ دیداری با حضرت آقا نداشتم و همیشه ما خانواده‌های شهدای یگان ویژه صابرین با حسرت به خانواده‌های شهدای دیگر که به ملاقات حضرت آقا می‌روند نگاه می‌کنیم. از زمان شهادت همسر م تا به این الان هیچ مسئولی از هیچ‌از گاتی به منزلمان سرس زدنند و حتی ن‌بینسیدند. در پایان ضمن تشکر از روزنامه «جوان» به خاطر توجهش و زنده نگه داشتن یاد شهدا باید بگویم شهدای یگان صابرین غریبانه جنگیدند وغریبانه شهید شدند و غریبانه هم تشییع شدند، اما این انصاف نیست که حتی همشهری‌های خود شهدا هم نمی‌دانند در سال ۱۳۹۰ مادر مرزهایمان در مبارزه با پژاک شهید داده‌ایم.

جدول کلمات متقاطع

■ **پاسخ جدول شماره ۴۸۵۸**

۶	۹	۸			
	۷	۴			
۵	۶	۷	۹		
		۳			
		۵	۶		
		۱			
	۲	۵			
۷	۳	۹			
۶	۹	۴			

■ **ساخت جدول شماره ۴۸۵۸**

ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	ط	ظ
ز	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح	ط	ظ
س	ش	ص	ض	ص	ش	س	ص	ض	س
د	ذ	ر	ز	ذ	ر	د	ذ	ر	ز
ک	گ	خ	گ	خ	ک	گ	خ	گ	خ
ف	ق	ک	ق	ک	ف	ق	ک	ق	ک
ی	ی	ع	ی	ع	ی	ع	ی	ع	ی
پ	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ
ت	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت
ز	ز	ح	ز	ح	ز	ح	ز	ح	ز
د	د	ذ	د	ذ	د	ذ	د	ذ	د
ک	ک	گ	ک	گ	ک	گ	ک	گ	ک
س	س	ش	س	ش	س	ش	س	ش	س
ف	ف	ق	ف	ق	ف	ق	ف	ق	ف
ی	ی	ع	ی	ع	ی	ع	ی	ع	ی

طراحی‌علیرضاسجادی‌فر ■ شماره ۴۸۵۹

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ع	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح
۲	س	ش	ص	ض	ص	ش	س	ص	ض	س	ص	ض	س	ص
۳	ن	د	ذ	ر	ز	ذ	ر	ن	د	ذ	ر	ز	ذ	ر
۴	ک	گ	خ	گ	خ	ک	گ	خ	گ	ک	گ	خ	گ	خ
۵	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب
۶	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح
۷	ز	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح
۸	س	ش	ص	ض	ص	ش	س	ص	ض	س	ص	ض	س	ص
۹	د	ذ	ر	ز	ذ	ر	د	ذ	ر	ز	ذ	ر	د	ذ
۱۰	ک	گ	خ	گ	خ	ک	گ	خ	گ	ک	گ	خ	گ	خ
۱۱	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب	پ	ب
۱۲	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت	ث	ت	ث
۱۳	ز	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح	ط	ظ	ث	ج	چ	ح
۱۴	د	ذ	ر	ز	ذ	ر	د	ذ	ر	ز	ذ	ر	د	ذ
۱۵	ک	گ	خ	گ	خ	ک	گ	خ	گ	ک	گ	خ	گ	خ